

سامانیان و رستاخیز فرهنگی

(ابوعلی سینا و فردوسی توسی)

ابوعلی سینا زاده و پرورده‌ی زمان خجسته‌ای بود که در تاریخ دور و دراز ایران جایگاه استثنایی دارد. استاد اکبر تورسان، دانشمند بزرگ تاجیک که سال‌هاست در غربت به سر می‌برد و استاد دانشگاه پنسیلوانیای آمریکا است، در کتاب احیای عجم خود، حدود ۲۵ سال پیش برای اولین بار، رستاخیز فرهنگی زمان سامانیان را با زمان رنسانس ایتالیایی در اروپا مقایسه نمود و ثابت کرد که رستاخیز عظیم عهد سامانی، از جهت باروری و نقش موثری که در علم و فرهنگ داشته است، نه تنها کمتر از رنسانس و نوزایی در ایتالیا نبوده، بلکه از جهاتی این نوزایی در فرهنگ ایران، بر رنسانس اروپایی، تاثیر فیض‌بخشی گذاشته است.

مقصود نویسنده‌ی «احیای عجم»، ظهور یک پدیده یاجتماعی و فرهنگی است که در سده‌های سوم و چهارم هجری (سده‌ی نهم و دهم میلادی) در گوشه‌ای از ایران‌زمین به ویژه در خراسان و ورزرودان (ماوراءالنهر) به ظهور پیوسته است. دوره‌ای روشن که درخشانی آن باعث گردید آثار والای ادبی، هنری، علمی، عرفانی، معماری در نهایت فزونی و فراز، خود را نشان بدهد و به جرئت می‌توان آن عهد را از دوره‌های ممتاز تاریخ ایران و ایرانیان (منظور ایران تاریخی است نه محدوده‌ی جغرافیایی ایران کنونی که چند برابر خرد شده است) به شمار آورد. دوره‌ای که تأثیرات مثبت و سازنده یان تا سده‌ی نهم هجری (۱۵ میلادی) و حتی پس از آن ادامه یافته است.

بنابر این دوره‌ی سامانیان یکی از دوره‌های شکوفا و درخشان علم و ادب ایران زمین است. در این دوره هنر و ادب و علم با آن که از حمایت دربار برخوردار بود، هنوز به استخدام دربارها در نیامده بود. سلامت و آزادی که از خصوصیات صمیمی علم، هنر و ادب است، در سراسر آثار علمی و هنری، در این دوره به چشم می‌خورد. بسیاری از شاهکارهای علمی و ادبی دوره‌های بعدی نیز یا حاصل طبیعی این روزگار است که به نام اعصار بعدی شهرت یافته (متنی مانند شاهنامه) یا باز شده یان جوانه‌هایی است که در این عصر بر درخت تمدن و فرهنگ ایرانی جلوه گر شده بود. بیشتر متونی که از این روزگار باقی مانده است به علت اهمیتی که داشت و همین میزان اهمیت سبب شد که از دستبرد حوادث و فتنه‌های روزگار در امان بماند. هر چند بخش عظیم آن چون دیوان رودکی سمرقندی از بین رفته است.

این جا می‌خواهم از زحمات دو فرزانه‌ی بی‌مثل و مانند ایران‌زمین که هر دو در ذات خود یگانه‌های همه‌ی دوران هم بوده‌اند، سخن بگویم و نقش ایشان را در احیا و زنده‌کردن آبروی ایرانی و غرور ایرانیت، مشخص‌تر سازم و بر جنبه یایران‌گرایی و ایران‌دوستی آن‌ها تاکید نمایم. این دو ابر مرد علم و ادب، اگرچه تا حدی سرنوشت مختلف داشته‌اند؛ ولی ذاتاً و ماهیتاً در زندگی ایشان آمیختگی‌ها و مشترکاتی است که برای جست و جوگر اهلش بسی اهمیت دارد. هر دو از خانواده‌ی با فرهنگ و بیدار دل آن روزگار بودند. علوم و قوانین ادب زمان خویش را فرا گرفتند و هر دو از ستم‌دیدگان روزگار بوده‌اند و در ماجراهای ایران‌دوستی و دفاع از ملیت ایران و عظمت فرهنگی آن، به نحوی شرکت ورزیده‌اند و در یک کلام هر دو در رستاخیز فرهنگی ایرانیان سهم بزرگی داشته‌اند. این دو بزرگ مرد، چنان که بر محققان و دانشمندان حاضر، پوشیده نیست، ابوعلی سینای بخارایی و فردوسی طوسی می‌باشند.

بر هیچ محقق منصفی پوشیده نیست که حمله‌ی عرب به ایران‌زمین چه پیامدهای سنگینی داشته است. در این جا می‌خواهم بر دو نکته اصرار ورزم که نباید فراموش کرد:

(۱) وقتی از حمله‌ی بیگانگان به ایران‌زمین صحبت می‌کنیم، نایست واقعیت‌ها را نادیده بگیریم و باید همه‌ی فراز و فرود این حادثه‌ی سرنوشت‌ساز را، عادلانه بررسی نماییم.

(۲) دیگر این که وقتی از حوادث تاریخ آن روزگار صحبت می‌کنیم، باید حساب اسلام را از حساب اعراب جدا کنیم. این نه تنها از آن جهت است که در رشد و گسترش دین مبین اسلام بیش از همه و پیش از همه ایرانیان سهم داشته‌اند؛ بلکه سبب‌های پذیرفتن اسلام از سوی ایرانیان زمینه‌های ژرف تری دارد.

وقتی ما از احیا و رستاخیز فرهنگی صحبت می‌کنیم، طبیعی است که سخن از آن پدیده‌ای می‌رود که بر اثر حوادث و یا دگرگونی‌های بزرگ، تمدن مرده و یا در حالت نیم‌مرده قرار داشته، بنا بر سبب‌هایی دوباره زنده می‌شود.

وقتی من به تاریخ تمدن ایران در اعصار گوناگون می‌اندیشم، این بیت ناصر خسرو را بی اختیار به یاد می‌آورم که گفت:

چرا خورشید نورانی که عالم زو شود روشن

گهی مسکن کند خاور گهی بر باختر دارد؟

چون به مرحله‌های جداگانه‌ی انکشاف تمدن‌های بشری نظر بیفکنیم، می‌بینیم که رشد تمدن و فرهنگ در کشورهای گوناگون یکسان و طی یک مرحله صورت نپذیرفته است. در جایی رشد تمدن گسترده و پویا بوده است، در حالی که در جایی دیگر هنوز اثری از تمدن نبوده است..

گیریم تمدن یونان را که در مدت بیش از ۶۰۰ سال (از قرن ششم پیش از میلاد تا سده‌های نخستین میلادی)، افکار علمی و فلسفی و سطح ادب و هنر یونانیان بی‌نظیر بوده است. و یا گیریم رشد فرهنگی ایتالیاییان در قرن‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی و یا فلسفه‌ی آلمان را در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ میلادی و یا ادبیات و فلسفه‌ی روس را در نیمه‌ی دوم قرن نوزده و اوایل قرن بیست که هر کدام این پدیده‌های فرهنگی بی‌نظیر بوده است.

در آن زمان‌ها با اتفاق نظر دانشمندان درجه‌ی کمالات معنوی یگان ملت اروپایی به مرتبه‌ی فرهنگی خلق‌های مذکور نرسیده بود. یکی از سرآمدان ادبیات روس «فیودور داستایوفسکی» که او را گاه پدر رمان‌نویسی جدید اروپایی نیز می‌نامند، با افتخار نوشته بود: «تقریباً در هیچ عصر و زمان و در ادبیات هیچ کشوری در مدتی کوتاه، این مقدار نویسندگان بزرگ و با استعدادی که یکی پس از دیگری در کشور ما ظهور کرده‌اند، در کشورهای دیگر پدید نیامدند»

در تاریخ ملت ما فارسی‌زبانان (ایرانیان) نیز همین گونه بوده است؛ منتها زمان فرخنده‌ی آن قرن‌های سوم و چهارم میلادی است که از نظر رشد سطح علم و فرهنگی و توسعه‌ی ادب و هنر سر تا سر خاور و باختر هم‌تا نداشته است. در این دوران خجسته‌ی جنبشی بزرگ و تاریخی و فرهنگی پدید آمد که استاد اکبر تورسان آن را «احیای عجم» نامید.

این حرکت مبارک ابتدا از خراسان بزرگ آغاز شد: در محیط فرهنگی سمرقند و بخارا و خجند و فرغانه و مرو و بلخ و هرات و طوس که به اتفاق اهل نظر میهن اصلی ایرانیان بوده، آغاز شد. سپس به نواحی جنوب غربی ایران، آذربایجان و آسیای صغیر و برخی از قسمت‌های هند و چین نیز نفوذ پیدا کرده است. درباره‌ی وضع فرهنگی ایرانیان که بعد از پیروزی اعراب ناخواسته عجمی شده بودند و بیگانگان به تحقیر ایشان را «موالی» می‌گفتند، بسیار نوشته‌اند و ما از تکرار خودداری

می‌کنیم. این جا می‌توان با اعتماد یادآور شد که تنها سامانیان توانسته بودند زمینه‌ای پدید بیاورند که ایرانیان دوباره به تعبیر زیبای استاد اسلامی ندوشن ایرانی شوند و عجمی نمانند. طبیعی است که تلاش‌های فراوان تا قبل از سامانیان نیز در گوشه‌هایی از ایران زمین بوده است ولی سامانیان پس از یک دوره‌ی چند صد ساله در خراسان بزرگ یک دولت نیرومندی را احیا کردند که تا حدی از تاثیر شدید خلافت عرب‌رهایی یافته بودند. تشکل یگانگی اقتصادی و سیاسی و وحدت فرهنگی ایرانیان شرقی (تاجیکان) راه‌گشای آن شد که در نوبت خود زبان فارسی احیا کند و نقش اصلی خویش را در پیوند ایرانیان بازی نماید. در واقع شعر و هنر دوران سامانیان را شعر و هنر ملت غالب باید دانست و فضای آزادی، فضای پیروزی و فضای شادی در شعر و ادب روزگار سامانیان به خوبی احساس می‌شود. متأسفانه در دوران بعد از سامانیان در ادب فارسی فضای حسرت و دلشکستگی و به نحوی مغلوبی در شعر و ادب به ویژه در موسیقی ایرانی احساس می‌شود. فضای فرهنگی بعد از سامانیان و به ویژه بعد از حمله‌ی مغول به ایران زمین بیشتر هوای خفه‌کننده و حسرت‌آمیز را در هنر و ادب ما پدید آورده است که این خود قابل مطالعه است.

حالا برگردیم به موضوع رستاخیز فرهنگی. گهواره‌ی این قیام فرهنگی و تاریخی بخارا بود؛ همان بخارایی که به قول ابوبکر نرسخی: «آن را هفتاد هزار علم بود و در زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود.» و همان بخارایی که برای ذکر نام‌های علما و ادبایش به قول ابوالفضل مروزی: «دفترها باید.»، همان بخارایی که به نیروی خرد و بازوی ایرانیان بنیاد شده بود و بارها مورد حمله‌ی بیگانگان قرار گرفته و با خاک سیاه و خون سرخ، یکسان می‌شد و دوباره از نو زایش داشت.

ولی در روزگار ما در آن شهر فارسی ستیزی به حدی است که هم اکنون زبان فارسی را در این گهواره‌ی تمدن ایرانی ریشه‌کن کرده‌اند و حالا فارسی دست و پا شکسته‌ی نیمه‌زنده و نیمه‌مرده به زبان خانگی مردم بومی این شهر تبدیل شده است. استاد صدرالدین عینی بخارایی نویسنده و دانشمند بزرگ از شهرت و شکوه بخارای روزگار سامانیان با افتخار یادآور شده بود که آن عمارت‌های بزرگ، کوشک‌های فلک‌نمای، ایوان‌های کیوان‌بنیان و باغ‌های جنت‌نشان که همه با دست تاجیکان (ایرانیان) بنیاد شده‌اند، نشانی از شهامت و رشد فرهنگی فارسی‌زبانان در آن روزگار بوده است.

احیای تاریخی مردم ایرانی نژاد وراز رود و خراسان نه فقط در زنده کردن فرهنگ مادی، بلکه به طور برجسته در رستاخیز فرهنگ معنوی به پایه‌های بی سابقه ای رسیده بود.

حامل این فرهنگ عالی مرام و عالی مقام زبانی بود که بدون تردید وجود ما و هستی امروز و فردای ما نیز مربوط و منوط به آن است. این همانا زبان فارسی است که بر اثر تلاش‌های فراوان بیشتر از «دو قرن سکوت» (تعبیر استاد عبدالحسین زرین کوب) دوباره احیا شد و ما را از مرگ نجات داد. و سبب احیای دوباره‌ی آن همانا نیرومند بودن فرهنگ و تمدن بزرگ ایران باستان است که همه گونه تلاش در راه نابودی آن نتوانست این زبان را ریشه کن کند و ما را مثل مصریان اقوام دیگر از بین ببرد. طبیعی است که زبان فارسی دری از زبان پهلوی تفاوت جدی دارد و با پذیرفتن واژه‌های فراوان عربی دگرگون شده است. ولی اساس همانا فارسی است و در قرون بعدی نیز پس از هجوم اقوام و قبایل بیگانه به ایران زمین و پراکندگی مردم و چند پاره شدن ایران بازهم یگانه محوری که هنوز ما را به بیگانگی نکشیده است و نگاه می‌دارد و پیوند ما را حفظ کرده است، همین زبان فارسی است. این جا می‌توان درباره‌ی میراث گرانسنگی که به این زبان مقدس و پاک نگاشته شده است، صحبت کرد ولی بهتر است توجه حضار را به یک نکته‌ی دیگر جلب نماییم، آن هم این است که ایرانیان در واقع در درازنای تاریخ خویش بیشتر وقت خود را به دفاع از فرهنگ و تمدنشان صرف کرده‌اند و با وجود آن همه ظلم و ستمی که از بیگانگان دیده‌اند در قلب خود نسبت به یگان طایفه آدمی (ملت‌های دیگر) کینه و عداوت نورزیده‌اند و یا به قول استاد لایق شاعر فقید تاجیکستان:

«... تاریخ گواه است که در عرصه‌ی تاریخ

تاجیک ز راه حسد و جهل و تعصب

بر فرق سری نیزه و خنجر نکشیده است ...»

پوشیده نیست که ایرانیان سهم بزرگی در تمدن اسلامی داشته‌اند و امروز بعید است که علم و فرهنگ جهان اسلام را به ویژه در قرون وسطی بدون شرکت ایرانیان تصور نمود. ولی آن‌ها هرگز خودنمایی نکرده‌اند و به ملت‌های غیر توهین و تحقیری نفرستاده‌اند هر چند دیگران از روی حسادت و تعصبات گوناگون بارها تاریخ ایران را وارونه نشان داده‌اند و به فرهنگ و تمدن ایرانی

دست یازی کرده اند. ایرانیان خود را جزیی از جامعه‌ی جهانی دانسته‌اند و آفریدگاری و نتایج فعالیت‌های علمی خویش را برای تمام بشریت اهدا کرده اند. یکی از عالمان معروف غرب آقای دسماند استوارت که محقق فرهنگ و تمدن قرون وسطای شرق می‌باشد از سرآمدان تمدن و علم و ادب ایران یادآور شده و به این نکته‌ی باریک توجه کرده است که هیچ نماینده‌ای این فرهنگ جهان شمول از بنیاد ملی خود حرفی نزده است؛ گاه به ندرت به زادگاه یا تعلقات مذهبی اشاره کرده‌اند و بس. آقای دسماند استوارت ضمن تامل بر این نکته می‌نویسد: «طبییان، کیمیاگران، هیات شناسان ایرانی که با خرافات نژاد پرستی بیگانه بوده‌اند و ضمناً در قطار اقوام دیگر جایگاه ویژه‌ی خویش را نیز به خوبی درک می‌کردند، خود را وارث پیش عهدان یونانی و هندی می‌دانستند. آن‌ها سهم خویش را در انکشاف علم بخشی از اقدام دسته جمعی جامعه‌ی جهانی محسوب می‌کردند که برای بهبودی بشریت خدمت کردن را هدف نهایی خویش می‌دانستند...» (نگاه کنید به مقاله‌ی د. استوارت «میراث علمی ایران» در مجله‌ی کوریبری ونسکو سال ۱۹۷۱ ماه اکتبر صفحه‌ی ۱۵ به زبان روسی).

سامانیان به بازآفرینی ادب و رسوم گذشته‌ی ایران و هم چنان به ترویج زبان فارسی و پیشرفت فرهنگ ایرانی یاری کرده و زمینه‌ی مساعد را به وجود آورده اند. آن‌ها به خلفا باج نداده‌اند و فقط به ظاهر نامی از خلفا می‌بردند و بس. روی هم رفته ۱۲۸ سال حکومت کردند و در سال ۳۹۵ به دست غزنویان کار آن‌ها پایان یافت. در دوران امیران سامانی ایران به رستاخیز بزرگ علمی و فرهنگی و اجتماعی نایل شد که اثرات آن ۵ یا ۶ قرن ادامه یافت. سامانیان سبب گسترش آزادی، دانش، هنر و ... شدند و در دوران آنان دگرگونی چشمگیری در علم و هنر و فرهنگ رخ داد؛ ابوریحان بیرونی، ابن سینا، اصطخری، فخرالدین رازی، ابونصر فارابی و ... دانشمندانی بودند که در این دوران می‌زیستند. به اندیشه‌ی برخی از محققان توفان‌های ویرانگری که از سوی صحرائشینان بر ایران وزید و بیگانگان با یاری خلفا بر ایران تاختند این رنسانس را در نیمه راه از نفس انداخته و به هلاکت انداخته است.

ولی به نظر چنین می‌رسد که آن چه سامانیان شروع کرده‌اند و احیای فرهنگی که در زمان سامانیان شروع شد حداقل تا حمله‌ی مغول در همه‌ی زمینه‌ها ادامه یافت و در شعر و ادب این جنبش تا زمان رویارویی شیبانیان و صفویان دوام کرده است هر چند رشد علوم پایه تضعیف شده

بود که اسباب دیگری دارد. اینجا می‌توان از توسعه‌ی عرفان ایرانی سخن راند. با این همه حق با آن‌هایی است که فروپاشی سامانیان را فاجعه‌ی بزرگ ملی پنداشته‌اند. زیرا شرایط ناگوار و ناسازگاری که بعد فروپاشی دولت آل سامان صورت گرفت به حدی بود که بزرگان علم و فرهنگ ایران زمین را بدون خواست و اراده‌ی ایشان به کوی در به دری انداخت. بسیاری از بزرگان تاریخی ایران خانه و کاشانه‌ی خویش را ترک کرده و به سرزمین‌های دیگری کوچ کردند و پشتیبانی می‌جستند و همین که سرپناه مساعدی یافتند به رستاخیز فرهنگی می‌پرداختند. و شیخ الرییس ابوعلی سینای بخارایی نیز در گریزگریز همیشگی بوده است. و در شهرهای مختلف شب را روز و روز را شب نموده است. آفریدگاری می‌کرد و در نهایت از بیماری مرد که هرگز درد بی دوا نبوده است ... ابوریحان بیرونی خوارزمی در گرگنج پایبند یکی از فرستادگان سلطان محمود شده به طور اجباری به دربار محمود به غزنین می‌رود. ابوالقاسم فردوسی خداوند شاهنامه‌ی بی زوال که بر حق شاه نامه‌ها است با نیازمندی‌هایی در زادگاهش به سر می‌برد و حتی بعد از مرگش نیز مورد تعصب و نامهربانی قرار می‌گیرد و در باغ پدری اش به خاک سپرده می‌شود. خلاصه به قدرت رسیدن بیگانگان در هر کشوری بی شک به رشد و توسعه‌ی فرهنگ آن کشور بی تاثیر نبوده است.

غربیان وقتی از نشو و نمو علم و فلسفه‌ی ایرانیان اندیشه رانده‌اند، در ابتدا این پدیده را «افروزش ناگهانی کمالات عقلی مسلمین» خوانده بعداً تنها عوامل بیرونی را (یعنی بسط یافتن فرهنگ یونان و دین اسلام) زمینه‌ی اساسی پدیده‌ی مذکور (احیا یا رستاخیز) محسوب کرده‌اند. ولی حق به جانب اکبر تورسان است که می‌فرماید: «در تمام هستی آیا زمینی را می‌توان دریافت که بدون تخم عمل تنها با تاثیر آب و هوای مساعد حاصل داده باشد؟» به قول ابوعلی سینا: «هرچند خورشید سبب پزاندن میوه است همان جا قوت طبیعی باید که به وی یار بود.» زمینه‌ی رشد معنوی ایرانیان به آن اندازه‌ای که مستشرقان اروپایی و آمریکایی پنداشته‌اند، ضعیف نبوده است. این زمینه‌ها را پیش از همه از فرهنگ ایرانی باید جست؛ وگرنه "از خارهی مگیلان ریحان برون نیاید" (در این باره به طور مفصل توجه کنید به کتاب اکبر تورسان «احیای عجم» دوشنبه سال ۱۹۸۴ صفحه‌ی ۴۴-۱۳)

مستشرقان مزبور آغاز شکل علوم و فنون را در ایران زمین به عهد ساسانیان (ولی اغلب به زمان خلافت عرب نسبت می‌دهند) در اصل چنان که استاد ذبیح الله صفا با دلایل اعتماد بخش آورده‌اند «ملت ایران تا این هنگام، یعنی دوره‌ی ساسانی از ترقیاتی در علوم برخوردار شده بود و در موسیقی و طب و ریاضیات بر اثر ارتباط که از مشرق و مغرب با ملل بزرگی مانند هندوان بابلان و ملل آسیای صغیر یافته و اطلاعاتی که خود از قدیم الایام گرد آورده بودند پیشرفت‌هایی داشتند (نگاه کنید به کتاب تاریخ علوم عقل در تمدن اسلامی، استاد ذبیح الله صفا تهران ۱۳۳۱ شمسی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۷»

با دلایلی که از تاریخ تمدن ایرانی در دست داریم، بسیار و به راحتی می‌توانیم نظریه‌ی کسانی را که به میراث نیاکان ما دست یازی می‌کنند و آن را مال اجداد خود می‌شمارند و هیچ دلیلی هم ندارند رد بکنیم، اندیشه‌ی آن‌هایی را که این تمدن را تمدن عربی یا تمدن اسلامی می‌خوانند باطل سازیم و عقیده‌ی ای را که یونان را منبع اصلی فیض و برکت علمی و فلسفی و سرچشمه‌ی آزاد اندیشی می‌شمارند مردود سازیم و با آن که تاثیر یونان را در شرق هیچ منکر نیستیم بر تاثیر خاص ایران در فلسفه و دین و تعلیمات اخلاقی و تمدن مادی یونان تاکید می‌کنیم. بسیاری از محققان غربی و برخی از محققان روسی نیز رنسانس را کاملاً پدیده‌ی غربی دانسته‌اند و رستاخیز ایرانی که در زمان سامانیان شروع شد دلیل بر آن است که چنین اندیشه صحیح نیست و رنسانس را پدیده‌ی نادر و مخصوص ایتالیا خواندن برخی از محققان غرب با دلیل رد ناپذیر در کتاب پر ارزش اکبرتورسان "احیای عجم" مورد انتقاد و تردید قرار گرفته است و بی چیز نیست که استاد اکبر تورسان منشا عقیده‌ی ابن سینا را بیشتر در ایران باستان و اندیشه‌های ایرانی جستجو کرده است تا در فلسفه‌ی یونان. و او با کسانی که گمان برده‌اند کوشش ابن سینا در "دانشنامه‌ی علایی" برای بیان مطالب علمی و فلسفی به زبان فارسی دری و وضع لغات فارسی کوشش خارج از سیر طبیعی زبان علمی در کشورهای اسلامی بوده و از این رو نپاییده و اصلاحات عرب جایگزین آن‌ها شده، مخالفت می‌ورزد و نظر برخی از محققان را که خلاف این می‌اندیشند، نادرست می‌شمارد.

در واقع وقتی از رستاخیز فرهنگی زمان سامانیان سخن می‌رانیم ما پیش از همه احیای زبان فارسی را در سراسر خراسان بزرگ در نظر داریم که این نهضت احیای به تالیف و تصنیف آثار

فراوان به زبان مادری مردم این سرزمین گسترش بخشید. این اقدام شجاعت مندانه ای که از زمان یعقوب لیث صفاری شروع شده و در عهد سامانیان به اوج اعلاى خود رسید، باید آغاز بیداری و چیرگی فرهنگی ایرانیان بر بیگانگان دانست. در دورانی که زبان و فرهنگ ایرانی از سوی حاکمان اجنبی پذیرفته نمی شد، طبیعی است که جنبش مذکور در فرهنگ و ادب شعوبیه مسلک و مرام ضد عربی و یا ضد اجنبی داشت. ابوعلی سینا چندین کتاب خویش را به زبان مادری اش انشا کرد که لیست آنها را استاد ذبیح الله صفا در کتاب معروف خود "تاریخ ادبیات" آورده است. ابوریحان بیرونی "کتاب التفهیم" را هنگام در خدمت سلطان محمود بودنش آگاهانه به فارسی نوشته است. طبیعی است که یکی از این کتابها با پیشنهاد حاکم اصفهان، علاالدوله نوشته شده است و ابوریحان بیرونی "کتاب التفهیم" خود را مخصوص برای ریحانه دختر حسین خوارزمی نگاشته است.

به قول دکتر محمد معین ابن سینا و بیرونی نهضتی در ایران پدید آوردند که دامنه‌ی تاثیر آن تا امروز کشیده شده است. او می‌نویسد: «با تالیف این دو کتاب فرهنگ و لغت فارسی غنی تر و ارجمند تر گردید، زیرا این دو دانشمند از لغاتی که متداول و رایج بود و نیز از لغاتی که در بطن کتب مضبوط بوده استفاده کرده و در دو اثر جاویدان خود به کار برده اند. و برای مفاهیمی نیز که لغاتی را در تداول و کتب پیشینیان نیافته بودند، لغت رایج را مجازاً به معانی جدید استعمال کرده اند. و در صورت ضرورت ترکیبات و اصطلاحات از مفردات پارسی پرداخته‌اند و زبان پارسی را تا آن جا که در آن عهد میسر بود، شایسته‌ی ادای مفاهیم علمی کرده اند.» (محمد معین، لغت فارسی ابن سینا و تاثیر آن در ادبیات - جشن نامه‌ی ابن سینا، جلد ۲ تهران ۱۳۳۱ شمسی صفحه‌ی ۳۴۲)

طبیعی است که نقش بوعلی سینا را به عنوان یکی از پایه گذاران پارسی دری قبلاً بزرگانی چون صدرالدین عینی، دکتر محمد معین، ساتم اولوغ زاده، اکبر تورسان و دیگران با دلایل معتمد تاکید کرده اند. ولی به یک نکته باید توجه کرد، آیا بوعلی سینا به طور تصادفی کتاب "دانش نامه" را با دقت تمام و خلاف روال معمول به زبان مادری انشا کرده است؟ و آیا تنها درخواست حاکم اصفهان باعث شده است؟ به نظر چنین می‌رسد که هیچ چیز در روزگار بوعلی و این اقدام تصادفی نیست. گذشته از این بوعلی با این عمل خویش به ساختن تعدادی از دانش واژه‌های

علمی در زمینه‌ی فلسفه و منطق به زبان فارسی پایه گذاری کرده است. بوعلی در آن روزگار تلاش کرده است تا ثابت کند که قدرت زبان فارسی برای افاده‌ی همه گونه مفاهیم علمی و فلسفی کافی است. ورنه هیچ ضرورتی نبوده است که بوعلی سینا که عربی را از اعراب بهتر می‌دانسته است و می‌نوشته است به دانش واژه سازی بپردازد و بسیاری از دانش واژه‌های علمی را به فارسی ترجمه کند. به نظر چنین می‌رسد که بوعلی سینا در راه حفظ آیین‌های ملی و عشق به میهن و زبان مادری کمتر از بزرگان دیگر از جمله فردوسی طوسی نبوده است. برای مقایسه می‌توان به دانش نامه‌ی علایی روی آورد. پیداست که سه باب اول دانش نامه که علم منطق، طبیعیات و الهیات را در بر می‌گیرد به قلم خود بوعلی نگاشته شده است و دو باب دیگر درباره‌ی اصل‌ها و هیئت‌های علم موسیقی از سوی شاگرد بوعلی، ابوعبید گرگانی تهیه شده است. جالب این است که در این کتاب آن قسمت‌هایی که از سوی گرگانی تهیه شده است، اصطلاحات و واژه‌های عربی بیشتر استفاده شده است. به ویژه در استفاده از دانش واژه‌های علمی. درست است که با دلایلی برخی از ترکیب‌ها و دانش واژه‌هایی که بوعلی ساخته است مصطلح نشده است، مثلاً "علم ترازو" (منطق)، "هست آمدن" (به وجود آمدن)، ماندنی جستن (تشبیه)، گوهر روینده (نبات)، گوهر شناسنده و حس (حیوان)، اندریابی (ادراک)، جان سخنگو (نفس ناطقه) و ...

چنان که پیداست ابوعلی سینا از ثروت گران سنگ زبان مادری اش هنگام نوشتن این کتاب به خوبی استفاده کرده است. ولی این اقدام بوعلی سینا صورت و سیرت رستاخیزی داشت. سخن از شیوه‌ی اصطلاح سازی این فرزانه‌ی بزرگ می‌رود. این امر را پور سینا در پیوستگی نژادی خویش با سنن فرهنگی پیشینه‌ی ایرانی به وقوع پیوسته است. و به قول استاد اکبر تورسان از اصطلاحات فلسفی و منطقی در زبان پهلوی که در عهد ساسانیان ضمن تقلید و ترجمه‌ی اصطلاحات یونانی شکل یافته بود به طور مستقیم استفاده کرده است. در اصل هر چند سبب ظاهری پدید آمدن چنین کتاب‌ها به زبان فارسی پیش از همه چنان که محققان ایرانی و انیرانی گفته‌اند مربوط به آن بوده است که عامه‌ی مردم عربی نمی‌دانستند و از سوی دیگر اکثر شاهان و امیران ایرانی با زبان عربی آشنایی و آگاهی کافی نداشته‌اند و مصنفانی که کتاب‌های خود را برای آنان می‌نوشتند مجبور بودند که کتاب‌های خود را به زبان فارسی بنویسند. ولی به نظر چنین می‌رسد که ریشه‌ی این کار به مراتب ژرف تر از این نگاه ظاهری است و پیش از همه نشانه‌ی رو به بیداری نهادن روح ازلی ایرانیان باید دانست که در مدت چند صد سال استیلای عرب این روح،

روح ایرانی به سان آب دریا ظاهراً آرام ولی در باطن بی قرار ایستاده بود. ابوبکر نرشخی در کتاب تاریخ بخارا آورده است که: «بیشتر مردم به خواندن کتب عربی رغبت ننمایند.» باید به همین نکته؛ یعنی رغبت نداشتن مردم ایران به کتب عربی توجه ظاهر دقیق نمود. نرشخی نمی گوید که آن‌ها عربی نمی دانستند؛ بلکه می گوید که رغبت نمی نمودند. در کتب دیگر نیز به این معنی اشاره هایی هست، چنانکه در سر سخن تفسیر طبری آمده است: «همه ی پیامبران و ملکان زمین به پارسی سخن گفتندی ... این جا بدین ناحیت، زبان پارسی است و ملکان این ناحیه ملوک عجمند.» تالیف کتب را به زبان پارسی دری در راه خود شناسی سیاسی، ملی، فرهنگی و مذهبی مردم بومی عجم اقدام بزرگی دانستن شاید. از دیگر بزرگانی که نقش او در احیای عجم به حدی است که بایست صدها جلد کتاب بنویسیم تا در خور آن بزرگ مرد و حماسه ی بی زوال او باشد «فردوسی» طوسی است. قبل از همه باید دریابیم که پدید آمدن شاهنامه نیازمند همچین زمانی بود که زمینه‌های آن را سامانیان فراهم آوردند. مردمی که چند قرن همه ی امکانات مادی و معنویشان در میدان واقعیت به نمایش گذاشته شد با تجلی با شکوه این آزمون با قیام‌های نافرجام یعقوب لیث، ابومسلم خراسانی، بابک خرمدین، مازیار، افشین استوروشنی، مقنع و ... به تلخی و ناکامی انجامید، ناگزیر از واقعیت به حماسه پناه جستند و منظومه‌های قهرمانی قرن‌های ۴ و ۵ ملجاء روح و نوشته‌های آرمانی خواسته‌هایی از واقعیت گریخته‌ی انسان می‌شود و جاودانگی می‌یابد. فردوسی با استفاده از روایات کهن و اساطیر قبل از اسلام با برخورداری از فرهنگ عمومی به آفریدن شاهنامه شاهکار بی نظیر حماسی موفق شد. و همین فردوسی بود که بارها از زنده کردن سخن گفته است و با افتخار «عجم زنده کرم بدین پارسی» می گوید. شاهنامه روح و روان زخم خورده‌ی یک ملت را شفا می‌بخشد، ملتی که تلخی شکست‌ها و ناکامی‌هایشان در مبارزه با اعراب اینک با استیلای اقوام و قبایل بیگانه رنگ غم انگیزتر گرفته بود. شاهنامه پیروزی ملتی است که واقعیت را با همه ی زشتی‌ها و شکستش پذیرا نبود. قهرمان‌های شاهنامه انسان‌های آرمانی هستند که آرزوهای برآورده نشده‌ی یک قوم را به گونه‌ی دلپذیر شکل می‌دهند. از این رو اگر به گفته‌ی آن‌هایی که شاهنامه‌ی فردوسی را عقده گشای دردها و مرهمی بر غرور زخم خورده‌ی اجتماع آن روزگار و ادوار بعد می‌دانند شریک شویم اشتباه نمی‌کنیم.

زمینه‌ی مساعدت روحی و تسلط بی‌امان داستان‌ها و شخصیت‌های قهرمانان شاهنامه بر اذهان مردم سبب شد که پس از شاهکار فردوسی حماسه‌های دیگری نیز خلق شود ولی بدون تردید حماسه‌ی جان و خرد حماسه‌ی بیداری ملتی بیدار و هوشیار است و با روح رستاخیزی خویش از حماسه‌های بعدی تفاوت دارد. عده‌ای از پژوهندگان چنین پنداشته‌اند که گویا در زبان شاهنامه‌ی فردوسی تلاشی بر آن بوده است که فارسی را از واژه‌های عربی رهایی بخشد، ولی هرگز چنین عملی در خور فردوسی نیست و زبان شاهنامه از زبان کتاب‌های آن روزگار از نظر زبانی هیچ تفاوتی ندارد. برعکس فردوسی برای نگاشتن کتاب خود به زبانی نیاز داشته است که برای رساندن اندیشه‌های فراوان او توانا باشد و از این روست که زبان شاهنامه فقط «پارسی سره» نیست. بلکه پارسی نیرومند است و این نکته نیاز به توضیح دارد چرا که بسیاری گمان برده‌اند و هنوز هم گمان می‌برند که فردوسی کوشش بسیار در ساختن و به کار بردن واژه‌های ناب پارسی داشته است. در اصل وقتی شاهنامه را با زبان دیوان اشعار شاعران دیگر مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که میان زبان شاهنامه و زبان شعرای دیگر در استفاده از واژه‌های عرب چندان تفاوتی نیست. زبان شاهنامه همان زبان نظم و نثر قرن ۴ است که به همت فردوسی گسترش یافته و به یمن بهره‌گیری او از گویش‌های دور و نزدیک ایرانی هم در زمینه‌ی لغات و هم در زمینه‌ی بیان و معانی توانا تر شده است. ولی فردوسی با روح توانای خویش به احیای فرهنگ و آیین‌های ایرانی پرداخته و بدون تعصب به گسترش و زنده کردن فرهنگ و تمدن ایرانی دست یافت. بنابر این به جای این که فردوسی را یکی از پیرایندگان زبان پارسی بدانیم، بهتر است که او را یکی از توان بخشان و زنده‌کنندگان این زبان به شما آوریم و به یاد داشته باشیم که خود می‌گوید:

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت

از این بیش تخم سخن کس نکشت ...

ولی فردوسی به نظر من یک هشدار هم به مردم ایران می‌دهد و این هشدار در سه بخش شاهنامه محسوس است و در ساختار آن نیز تجسم یافته است. به قول دانای فردوسی نیاز آن روزی ایرانیان را به احیای غرور و احراز هویت ملی نیک می‌شناخت و در راه رسیدن به این مقصود لزوم گشودن «عقده‌ی عرب زدگی» را نیز می‌دانست اما آگاه تر از آن بود که به دادن شعار و یا دادن دشنام دهان بگشاید و به همین دلیل در سراسر شاهنامه سخنی ناروا نسبت به تازیان و

بیگانگان دیگری که بر ایران تسلط کرده‌اند نیست، جز یک جا و آن هم از قول رستم فرخزاد در نامه ای خطاب به برادرش. هشدار فردوسی به نظر بنده در ساختار شاهکار او نیز تجسم یافته است.

به نظر چنین می‌رسد که فردوسی به هیچ وجه پیروزی بیگانگان را بر ایرانیان تحمل پذیر نبوده است و شاهنامه‌ی او زبان گویای ملتی بوده است که غلامی را نمی پذیرفته است و مردن به نام برای این ملت به از زندگی در بند دیگران است. طبیعی است که درباره‌ی شاهنامه و خداوند آن ساعت‌ها می‌توانیم حرف بزنیم ولی هدف ما در این جا تاکید بر آن است که کتابی چون شاهنامه زاده‌ی زمان خجسته ای است که در آن ایرانیان زندگی دوباره یافته‌اند و زبان فارسی دوباره جان گرفت و بوعلی و فردوسی در روح این ملت بیداری و هوشیاری را دماندند که تا دنیا دنیا است و زبان فارسی پابرجاست این روح پایدار خواهد بود.